

مرتضی نعمتی زدرگران*

چکیده

مقاله حاضر به بررسی رویکرد ایالات متحده در قبال کشورهای اسلامی با توجه به حوادث ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن می‌پردازد. بر این اساس، سه متغیر کلان منافع آمریکا، وضعیت داخلی کشورهای اسلامی و چالش‌های ناشی از آن و دگرگونی ساختار نظام بین‌الملل، سیاستگذاران آمریکایی را به این نتیجه رساند که زمان لازم برای دگرگونی در ساختار سیاسی کشورهای اسلامی فرا رسیده است. حال، آنچه که به عنوان جایگزین مورد توجه قرار گرفته است، نظام سیاسی لیبرال-دموکراتیک شبه مذهبی است که در آن، نوعی تلفیق بین احکام اسلامی و ارزش‌های دنیای مدرن انجام می‌شود و به ویژه دین اسلام فارغ از متولیان آن مورد توجه قرار می‌گیرد. نکته اینجاست که پیشبرد چنین طرحی مستلزم انزوای هر چه بیشتر اسلام‌گرایان رادیکال و مشارکت اسلام‌گرایان میانه‌رو است.

کلیدواژه‌ها: کشورهای اسلامی، سیاست خارجی آمریکا، اسلام سیاسی، نظام لیبرال-دموکراتیک شبه مذهبی، مداخله گرایی، منافع ملی.

* دکتری علوم سیاسی و عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی- واحد تبریز

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال سیزدهم و چهاردهم، شماره ۴ و ۱، زمستان ۱۳۸۵ و بهار ۱۳۸۶، صص ۷۵-۱۰۸

حادثه ۱۱ سپتامبر در حمله به برجهای دوقلو در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشنگتن یکی از مهم ترین حوادث تاریخ حیات سیاسی ایالات متحده آمریکاست. سیاستمداران و دولتمردان آمریکا این اقدام را «حمله به خاک آمریکا» تلقی کردند. سرزمین آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم و حتی از زمان استقلال، تا این اندازه در معرض حمله شوک آور و ویران کننده قرار نگرفته بود. این حادثه پیامدهایی دارد که بدون شک قرن بیست و یکم یا دست کم نیمه اول آن را تحت تأثیر قرار می دهد، به همین دلیل صدراعظم آلمان در اولین ساعات پس از این حملات اظهار داشت: «این روز دنیا را تغییر خواهد داد.»^۱ بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، آمریکا راهبرد جدید خود در مبارزه با تروریسم را اعلام کرد. این راهبرد در مقایسه با راهبردهای سنتی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم دارای ویژگیهایی است که از تحولات نظام بین الملل و تغییر اولویت منافع آمریکا در اثر این تحولات نشأت می گیرد. گرچه راهبرد جدید، افقی کلان و جهانی برای حفظ برتری آمریکا را ترسیم می کند، اما در شرایط کنونی بخش اعظم اهداف این راهبرد از طریق اقدام در کشورهای اسلامی قابل تحقق است. این مسئله به وضعیت خاص کشورهای اسلامی در دوره پس از فروپاشی شوروی بازمی گردد. بنابراین، مهم ترین کار برای شناخت راهبرد جدید آمریکا بررسی نوع نگاه آن به کشورهای اسلامی و پیامدهایش برای این کشورهاست. به طور کلی می توان گفت که، رویکرد جدید آمریکا به کشورهای اسلامی در چارچوب راهبرد مبارزه با تروریسم از سه متغیر کلان اثر پذیرفته که عبارتند از: منافع آمریکا، تغییر ساختار نظام بین الملل و وضعیت داخلی کشورهای اسلامی. این عوامل قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر نیز وجود داشته اند، منتها حادثه ۱۱ سپتامبر زمینه را برای اتخاذ یک راهبرد منسجم با توجه به عوامل یاد شده فراهم کرد.

اگرچه مهم ترین عامل تأثیرگذار بر راهبرد جدید آمریکا منافع این کشور است، برای هرگونه اقدامی در جهت دستیابی به این منافع در کشورهای اسلامی باید زمینه های مساعد بین المللی از یک سو و وضعیت داخلی آن کشورها از سوی دیگر در نظر گرفته شود. وجود نظامهای غیردموکراتیک و استبدادی یکی از ویژگیهای اکثر کشورهای اسلامی است.

حال سؤال اصلی این است که در راهبرد مبارزه با تروریسم، رویکرد آمریکا در قبال نظامهای سیاسی کشورهای اسلامی چیست؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت: در راهبرد مبارزه با تروریسم بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر، مقامات آمریکایی به این نتیجه رسیده اند که نوع نظامهای سیاسی حاکم بر کشورهای اسلامی مهم ترین علت چالشها و تهدیدهای فراروی آمریکا در جهان اسلام است. بنابراین، منافع آمریکا اقتضا می کند که نظام سیاسی این کشورها تغییر کند. نوع نظام سیاسی جایگزین در نظر گرفته شده از سوی آمریکا، نظام لیبرال-دموکراسی با لحاظ کردن ارزشهای اسلامی است، با این توضیح که نظام جدید نظامی نیست که احکام اسلامی را به صورت سخت گیرانه اجرا کند، بلکه تکثرگرایی مذهبی، قومی و سیاسی را می پذیرد. بنابراین، فرضیه ما در این مقاله این است که آمریکا در پی دگرگونی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی از نظامهای استبدادی موجود به نظامهای لیبرال-دموکراسی شبه مذهبی است.

الف. منافع راهبردی آمریکا در کشورهای اسلامی بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر

بدون شک مهم ترین متغیر اثرگذار بر راهبرد آمریکا در قبال کشورهای اسلامی، منافع آمریکاست. همه رؤسای جمهور آمریکا نیز در راهبرد خود همواره پس از بیان انواع منافع و اولویتهای آنها به ابزارها و راههای دستیابی به این منافع پرداخته اند. نزد دولت مردان آمریکا این مسئله که منافع ملی باید در طرح ریزی هر نوع راهبردی در اولویت باشند، اتفاق نظر وجود دارد. تنها تفاوت موجود، در انواع منافع و اولویت هریک از آنهاست. در حالی که برخی منافع نزد بعضی از رؤسای جمهور منافع حیاتی و مهم به حساب می آیند، ممکن است نزد رئیس جمهور دیگر جزو منافع فرعی محسوب شوند و بالعکس. از آنجایی که راهبرد امنیت ملی آمریکا بر پایه منافع ملی تعریف می شود، شناخت این منافع برای فهم راهبرد آمریکا دارای اهمیت فراوان است. بر اساس دیدگاه کمیسیون تدوین راهبرد امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم، این منافع را می توان در سه سطح تقسیم کرد:

۱. منافع مربوط به حفظ بقا: بدون حفظ این منافع آمریکا وجود خارجی نخواهد داشت؛

۲. منافع حیاتی: منفعی که یک درجه از منافع حفظ بقا پایین تر هستند؛

۳. منافع مهم: منفعی که به گونه ای چشمگیر عرصه جهانی را که آمریکا باید در آن

فعالیت کند، تحت تأثیر قرار می دهند.

البته منافع ملی دیگری در راهبرد امنیت ملی دخالت دارند که شاید نسبت به سه گروه یاد شده اهمیت کمتری داشته باشند.^۲ براساس دیدگاههای این کمیسیون منافع نوع اول عبارتند از: حفظ بقای آمریکا در برابر حمله مستقیم به خصوص با استفاده از سلاحهای تخریب همگانی از سوی کشورهای دیگر یا تروریستها، حفظ نظم مبتنی بر قانون اساسی آمریکا و نقاط قوت آن از جمله تعلیم و تربیت، صنعت، دانش و فناوری. منافع حیاتی آمریکا عبارتند از: نخست، استمرار و امنیت نظامهای کلیدی بین المللی از جمله انرژی، اقتصاد، ارتباطات، حمل و نقل و بهداشت که زندگی و آسایش آمریکاییان وابسته به این موارد است؛ دوم، هیچ قدرت مهاجم و متخاصمی در مرزهای آمریکا مستقر نباشد و هیچ قدرتی نباید این توانایی را داشته باشد که مانع کنترل آمریکا بر زمین، هوا، دریا و خطوط ارتباطی خود باشد یا اینکه فضا یا محیط اطلاعاتی را در دسترس نداشته باشد؛ سوم، هیچ نوع سلطه گری و سلطه جویی مخالف آمریکا در هیچ نقطه از مناطق جهان نباید وجود داشته باشد، نباید رقیب جدی به وجود آمده و کشورهای مختلف در قالب ائتلاف و به صورت رقیب در بیایند؛ چهارم اینکه بایستی امنیت دوستان و متحدان آمریکا تأمین شود؛ پنجم، کشورهای مخالف یا بالقوه مخالف نباید به سلاحهای تخریبی و کشتار جمعی و سلاح اتمی مجهز شوند.^۳ به اعتقاد این کمیسیون برقراری دموکراسی در کشورهای دیگر در زمره منافع درجه سوم قرار می گیرد. ریچارد کاگلر دسته بندی دیگری از منافع آمریکا ارائه می دهد. این دسته بندی با توجه به این مسئله است که کدام یک از منافع، استفاده از قدرت نظامی را توجیه می کند. به عبارت دیگر، وی سعی می کند با وضوح بیشتری رابطه بین منافع و سیاست دفاعی و راهبرد نظامی آمریکا را نشان دهد.^۴ وی منافع آمریکا را به ترتیب درجه اهمیت به پنج دسته تقسیم می کند: بقای ملی، منافع حیاتی، منافع اصلی، منافع فرعی و منافع ناچیز. در دو مورد اول، استفاده صد درصد از نیروی نظامی وجود دارد. در مورد سوم، ضرورت استفاده از نیروی نظامی برای تأمین منافع

حدود ۵۰ درصد است. در مورد چهارم، ۲۵ درصد احتمال استفاده از نیروی نظامی وجود دارد و در مورد پنجم، لزومی برای استفاده از نیروی نظامی وجود ندارد.

به نظر نوچترلین چهار نفع ملی اساسی آمریکا عبارتند از: دفاع از سرزمین، رفاه اقتصادی ایالات متحده، نظم بین‌المللی مناسب (امنیت بین‌المللی) و ارتقای ارزشهای آمریکایی (ایدئولوژی).^۵ این منافع، در واقع به ترتیب اهمیت ذکر شده است؛ دو نوع اول حیاتی هستند، نوع سوم مهم، و نوع چهارم فرعی. نوچترلین دامنه منافع را به چهار درجه تقسیم می‌کند: حفظ بقا، حیاتی، عمده و فرعی.^۶ با توجه به منافع اساسی آمریکا و دامنه آنها، درجه این منافع و اولویت هریک از آنها در مناطق مختلف جهان متفاوت است. در یک منطقه ممکن است منافع حیاتی دارای اهمیت باشد، در حالی که در منطقه دیگر، منافع عمده و یا فرعی مطرح است. برای مثال، در دهه ۸۰ شوروی تنها کشوری بود که بقای ملی ایالات متحده را تهدید می‌کرد. از این رو در روابط این کشور باید حفظ بقا مورد توجه قرار می‌گرفت. از طرف دیگر، آمریکا منافع اقتصادی چندانی در شوروی نداشت. در نتیجه، این مسئله برای آمریکا فرعی محسوب می‌شد. آمریکا همچنین دارای منافع مهمی در دستیابی به نظم مناسب بین‌المللی و ارتقای ارزشها در شوروی بود.^۷ براساس الگوی انواع و دامنه منافع آمریکا و چالشهای فراروی آن در کشورهای اسلامی، می‌توان گفت که بعد از فروپاشی شوروی منافع آمریکا در این کشورها دچار تحول شد. تحول در اولویت منافع آمریکا در کشورهای اسلامی می‌تواند ما را در توضیح اینکه چگونه اینک بازسازی ساختار سیاسی این کشورها در دستور کار قرار گرفته است، یاری نماید. می‌توان گفت که پس از فروپاشی شوروی، اولویت منافع آمریکا تغییر کرد. بدین صورت که، بعد از فروپاشی شوروی منافع آمریکا در کشورهای اسلامی به تدریج اهمیت حیاتی پیدا کرد و بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر به اوج خود رسید. به تعبیر آمریکایی‌ها با توجه به حمله به خاک آمریکا در حادثه ۱۱ سپتامبر اینک تروریسم منافع حیاتی آمریکا را تهدید می‌کند و چون تروریسم ریشه در کشورهای اسلامی دارد، آمریکا در کشورهای اسلامی دارای منافع حیاتی است. از طرف دیگر، براساس راهبرد آمریکا مقابله با تروریسم بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر در گروی برقراری دموکراسی در کشورهای اسلامی است. بنابراین،

برقراری دموکراسی غربی یا همان ارزشهای آمریکایی در قلمرو منافع حیاتی جای می گیرد.

به طور خلاصه می توان منافع آمریکا در کشورهای اسلامی را این گونه برشمرد:

- حفظ امنیت آمریکا (مقابله با تهدید تروریستی و تولید سلاحهای کشتار جمعی)؛

- تغییر ساختار سیاسی کشورهای اسلامی؛

- دگرگونی در زیرساختهای فرهنگی - اجتماعی کشورهای اسلامی؛

- ایجاد پیوند ساختاری اقتصادی وسیطره بر منابع انرژی؛

- مهار قدرتهای عمده جهانی و منطقه ای و مقابله با منطقه گرایی؛

- حفظ امنیت اسرائیل.

ب. وضعیت کشورهای اسلامی و چالشهای فراروی منافع آمریکا

وضع سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی کشورهای اسلامی به گونه ای است که چالشهایی را برای منافع آمریکا در جهان و منطقه به دنبال دارد. زمانی که چالشی وجود داشته باشد، مقابله با آن چالش خود در زمره منافع ملی قرار می گیرد. در نتیجه راهبرد آمریکا در کشورهای اسلامی از چالشهای موجود در این کشورها اثر می پذیرد. بسیاری از سیاستمداران و اندیشمندان غربی اعتقاد دارند بعد از فروپاشی شوروی بسیاری از چالشهای فراروی غرب و آمریکا ماهیت اسلامی پیدا کرده است. ریشه های اصلی چالش کشورهای اسلامی دو دلیل عمده دارد: نخست اینکه، ریشه اصلی این چالشها وضعیت داخلی کشورهای اسلامی است؛ دلیل دوم به علایق دامنه دار و متعدد غرب و برخورد آن با مفاهیم اسلامی مربوط می شود که باعث شده است فاکتور اسلامی به یک مسئله محوری در امور بین الملل به طور عام و امنیت غرب به طور خاص تبدیل شود.^۱ به عبارت دیگر، مورد دوم به منافع کشورهای غربی و دخالتهای آنها در جهان اسلام برای تأمین این منافع مربوط می شود. در یک تقسیم بندی، این چالشها به چالشهای سخت و چالشهای نرم و یا به گفته گراهام فولر به «مسایل امنیتی سخت» و «مسایل نرم مرتبط با امنیت»^(۱) تقسیم می شوند. فولر از بین مسایل امنیتی سخت، به

1. Hard Security Issues and Soft Security-Related Questions

تروریسم و گسترش سلاحهای هسته ای اشاره می کند، و از مسایل نرم امنیتی نیز حقوق بشر و مهاجرت مسلمانان به غرب را بیان می کند.^۹ در مجموع می توان چالشهای فراروی آمریکا در کشورهای اسلامی را به چالشهای امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تقسیم کرد.

۱. چالشهای امنیتی (تروریسم و تسلیحات اتمی)

بسیاری از تحلیلگران و سیاستمداران غربی بعد از خطر کمونیسم، تروریسم را بزرگترین تهدید برای منافع غرب می دانند. آنچه در این میان بیشتر دارای اهمیت است، این است که با پیشرفت فناوری، قدرت مانور تروریستها و دامنه خطر آنان گسترش می یابد. امروزه در محافل غربی خطر یک حمله بزرگ تروریستی به یک کابوس تبدیل شده است. به هر حال، نمی توان منکر این واقعیت شد که یکی از چالشهای عمده امنیتی آمریکا در کشورهای اسلامی، حملات مسلحانه - اعم از انتحاری و یا غیر آن - است. در این مورد می توان به فهرست حملات تروریستی علیه منافع آمریکا رجوع کرد. دستیابی کشورهای اسلامی به تسلیحات اتمی چالش دیگر امنیتی آمریکا در این کشورهاست. گرچه کشورهای قدرتمند غرب و همچنین قدرتهای هسته ای در شرق، نگران دستیابی هر کشور دیگری به سلاحهای هسته ای هستند، اما از نظر آنان به دلایل حاکم بودن رژیمهای بی ثبات و غیردموکراتیک در کشورهای اسلامی و تفاوت فرهنگی و ایدئولوژیک مسلمانان و ستیزه جویی آنان با غرب، دستیابی کشورهای اسلامی به سلاح هسته ای، فوق العاده خطرناک است. به عنوان مثال، مجله لوموند دیپلماتیک طی مقاله ای تحت عنوان «تهدید پاکستان»، سلاح هسته ای در دست این کشور را تهدیدی برای صلح جهانی و منافع کشورهای غربی و از جمله فرانسه می داند.^{۱۰} در این زمینه کشورهای غربی تا آنجا پیش رفته اند که از محور اسلامی سلاح هسته ای اسم می برند و از توانایی فزاینده هسته ای جهان اسلام اظهار نگرانی می کنند و حتی در این زمینه به کشورهای مصر، عربستان، عراق، پاکستان و ایران اشاره می کنند.^{۱۱} کارشناسان غربی به ویژه، به نگرانی آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر اشاره می کنند و از آن بیم دارند که در آینده حملات تروریستی با استفاده از سلاح هسته ای صورت گیرد. از این رو می گویند، پایه محوری

تلاشهای نظامی ضد تروریستی غرب باید خنثی کردن پتانسیل هسته‌ای دشمنان در آینده باشد.^{۱۲} این مسئله به ویژه در مورد کشورهایی که غربی‌ها آنان را غیرمسئول می‌نامند، بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد؛ به عنوان مثال، در مورد برنامه‌های هسته‌ای عراق و ایران به عنوان دو کشور مخالف منافع غرب، حساسیت بیشتری به خرج داده شده است.

۲. چالش سیاسی

آمریکایی‌ها بر این مسئله تاکید می‌کنند که وضعیت سیاسی کشورهای اسلامی یکی از بسترهای تروریسم است؛ زیرا به اعتقاد آنان حملات تروریستی علیه غرب از سوی کسانی انجام می‌گیرد که از سوی نظامهای سیاسی کشورشان به آنان اجازه مشارکت در قدرت داده نمی‌شود. همچنین نظامهای سیاسی حاکم با اعتقادات و علایق آنان بیگانه است. شهروندان به حاشیه رانده شده، از آنجایی که آمریکا را حامی اصلی این نظامها می‌دانند، با توسل به هر ابزاری به منافع این کشور حمله می‌کنند. بنابراین، نظامهای سیاسی موجود برای واشنگتن یک چالش محسوب می‌شود و چالش سیاسی در کشورهای اسلامی منبع چالش امنیتی برای آمریکا نیز هست؛ این واقعیت به طور دقیق از سوی مقامات آمریکایی مورد توجه قرار گرفته است. بنابراین، مقامات آمریکایی آشکارا می‌گویند که برقراری دموکراسی در کشورهای اسلامی به نفع آمریکاست. ریچارد هاس، مدیر برنامه ریزی وزارت خارجه آمریکا، می‌گوید: «آمریکا با هدف نفع شخصی و نوع دوستی مسئله دموکراتیزه شدن کشورهای اسلامی را مطرح کرده است. کشورهایی که با رکود اقتصادی روبه‌رو هستند، نظام بسته سیاسی دارند و رشد جمعیت در آنها بسیار سریع است، طبیعی است که مردم خود را با نظام حاکم بر کشور بیش از پیش بیگانه می‌کنند. چنین جوامعی بستر مناسبی برای رشد تروریستها و گروههای افراطی فراهم می‌آورند که هدفشان حمله به آمریکاست؛ زیرا رژیمهایی که بر آنها سلطه دارند، تحت حمایت این کشور هستند.»^{۱۳} وی می‌افزاید: «مهم‌تر اینکه فاصله‌ای که بین بسیاری از رژیمهای اسلامی و مردمشان وجود دارد، باعث می‌شود این دولتها نتوانند در تحقق اهدافی که برای آمریکا بسیار حایز اهمیت است، همکاری کنند. این فشارهای داخلی به طور

روزافزون، توانایی بسیاری از رژیمهای کشورهای اسلامی را در یاری رساندن آمریکا در خصوص مبارزه با تروریسم و رویارویی با تهدید سلاحهای کشتار جمعی کاهش می دهد.^{۱۴} بنابراین، وجود نظامهای مستبد یکی از موانع همکاری مردم کشورهای اسلامی با آمریکا تلقی می شود. جلب چنین همکاری مستلزم استقرار رژیمهای مردمی در این کشورهاست.

۳. چالش اقتصادی

یکی دیگر از چالشهای آمریکا در کشورهای اسلامی، ساختار اقتصادی نامناسب و غیر کارآمد در اغلب این کشورها و به ویژه کشورهای خاورمیانه نزدیک است. نویسندگان غربی به اقتصاد نابسامان کشورهای اسلامی به عنوان منبعی برای حرکتهای خشونت آمیز و رشد بنیادگرایی اسلامی اشاره کرده اند. اگر ساختار اقتصادی مناسب وجود نداشته باشد، سرمایه گذاری آمریکا در کشورهای اسلامی از امنیت کافی برخوردار نبوده و سوددهی مناسب را نخواهد داشت. از طرف دیگر وضعیت نابسامان اقتصادی، خود می تواند منبع ناامنی و خشونت و رشد اسلام رادیکال شود. بر این اساس فقر گسترده و شکاف طبقاتی زیاد، افراد محروم را به اقدامات تروریستی سوق می دهد؛ بسیاری از نویسندگان به این مسئله توجه کرده اند؛ به عنوان مثال، مجله لوموند دیپلماتیک به وضعیت نابسامان اقتصادی پاکستان اشاره کرده و در نهایت نتیجه می گیرد که این وضعیت از مناسب ترین بسترهای بنیادگرایی اسلامی است.^{۱۵}

۴. چالش فرهنگی-اجتماعی

یکی از مشکلات آمریکا در کشورهای اسلامی تفاوتهای فرهنگی این کشورها با دنیای غرب و به ویژه آمریکاست. آموزه های دین اسلام با آموزه های فرهنگی مورد نظر ایالات متحده یکسان نیست. این چالش به ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی و موج اسلام گرایی ناشی از آن در کشورهای اسلامی جدی تر شده است. این چالش آن چیزی است که در نظریه هانتینگتون تحت عنوان «برخورد تمدنها» مطرح شده است. اصولاً فرضیه اصلی نظریه برخورد

تمدن‌ها، چالش فرهنگی تمدن‌های دیگر و از جمله تمدن اسلامی با تمدن غربی و آمریکایی است. فرض اساسی بسیاری از دیدگاه‌های مطرح در غرب تشدید منازعات فرهنگی در دنیای پس از جنگ سرد و در دوره جهانی شدن است.

گرچه خاورمیانه و کشورهای اسلامی از لحاظ اقتصادی هم‌گرایی قابل توجهی با اقتصاد جهانی دارند، از لحاظ فرهنگی و سیاسی با مناطق دیگر جهان متفاوتند.^{۱۶} البته از لحاظ اقتصادی گرچه این کشورها جهت‌گیری جهانی اقتصاد را پذیرفته‌اند، به دلیل ساختار اقتصادی نامناسب که آن‌هم از ساختار سیاسی اثر پذیرفته است، توانایی پیدا کردن الگوی اقتصاد سرمایه‌داری را ندارند. با این حال، مهم‌ترین ویژگی کشورهای اسلامی تفاوت فرهنگی آنان با غرب است. مهاجرت از کشورهای اسلامی به کشورهای غربی نیز یکی از مشکلاتی است که غرب با آن دست به‌گریبان است. البته در یک نگاه اجمالی، مهاجرت صرفاً وجهه مذهبی ندارد، بلکه پدیده مهاجرت گسترده مسئله‌ای است که هم از شرق به غرب، یعنی از کشورهای اسلامی به غرب، صورت می‌گیرد و هم از جنوب به شمال، یعنی از جهان سوم به کشورهای توسعه‌یافته. مهاجرت‌های گسترده‌ای از کشورهای اسلامی به اروپای غربی و آمریکای شمالی صورت می‌گیرد که گاهی باعث ایجاد تضاد میان مردم بومی و مهاجران می‌شود؛ زیرا مردم بومی گاهی افزایش مشکلات خود را ناشی از این پدیده می‌دانند.^{۱۷} برخی تاثیر مهاجرت را بر ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید بررسی کرده‌اند. یکی از این دیدگاه‌ها، دیدگاه استوارت هال و پاول گیلروی تحت عنوان «فرهنگ دیاسپورا»^(۱) مهاجران پراکنده است. ظهور فرهنگ‌های دیاسپورا در بر دارنده مقاومت در برابر برتری ادعایی فرهنگ کشور میزبان است.^{۱۸} یکی از ویژگی‌های جنبش‌های جدید، فراملی و بین‌المللی بودن آنهاست. بنابراین، اگر اسلام‌گرایی چه در کشورهای اسلامی و چه در غرب را جنبش جدید بنامیم که بسیاری از ویژگی‌های جنبش‌های جدید را دارا هستند،^{۱۹} اسلام‌گرایی رادیکال را نیز می‌توانیم یک جنبش اجتماعی جهانی به حساب بیاوریم. اعتقاد به نبرد مسلحانه با غرب که توسط شبکه بین‌المللی القاعده بیان می‌شود و در غرب از آن به عنوان تروریسم یاد می‌شود

1. Diaspora

نیز یک نوع جنبش اجتماعی است. در نتیجه تفکر مبارزه با غرب علاوه بر آنکه در کشورهای اسلامی وجود دارد، می تواند در میان اقلیتهای مسلمان موجود در آمریکا هم وجود داشته باشد. به هر حال آمریکا نمی تواند در راهبرد مبارزه با تروریسم راه حلی برای چالش فرهنگی- اجتماعی خود در کشورهای اسلامی پیدا کند. در مباحث آینده خواهیم گفت که راه حل آمریکا، لحاظ کردن هویت اسلامی در ساختار سیاسی در عین توجه به ارزشهای لیبرالی خود است.

ج. راهبرد آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و ویژگیهای آن

بدون شک راهبرد آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر نیز متأثر از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد است. اما آنچه باعث شد این مقطع را از دوره پیش از آن جدا کنیم، تغییراتی است که این حادثه در راهبرد آمریکا ایجاد کرد. در دوره کلینتون منتقدان اکثراً جمهوری خواه وی، از توجه بیش از حد او به مسایل داخلی انتقاد کرده و خواهان تمرکز بیشتر بر تهدیدهای خارجی بودند. این انتقادات به ویژه در بیانیه ای که سرشناس ترین مشاوران بوش دوم در زمان ریاست جمهوری کلینتون منتشر کردند، آمده است. این بیانیه نشان می دهد که راهبرد گروه بوش دوم حتی قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر تدوین شده است. گرچه جورج بوش پس از حمله به برجهای دوقلو و وزارت دفاع سرفصلهای راهبرد خود را بیان کرد، اما در واقع راهبرد وی در ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۲ اعلام شد که سه وظیفه اصلی را برای آمریکا چنین مشخص می کند: «ما از طریق جنگ با تروریسم و دولتهای مستبد از صلح دفاع می کنیم. ما از طریق برقراری روابط خوب با قدرتهای بزرگ صلح را حفظ می کنیم، ما از طریق تشویق جوامع آزاد و بازار سراسر کره زمین، صلح را گسترش می دهیم.»^{۲۰} بنابراین، «دفاع»، «حفظ» و «گسترش» صلح سه هدف اساسی آمریکا هستند. این سه هدف پوششی برای سه هدف واقعی تر جهت دستیابی به منافع آمریکا می باشند که عبارتند از: سرنگونی دولتهای مخالف ایالات متحده، جلوگیری از قدرت یابی قدرتهای دیگر جهانی، بازسازی ساختار سیاسی قدرتهای منطقه ای یا به عبارت دیگر، تسلط بر مناطق حساس جهان از طریق گسترش نظامهای سیاسی و اجتماعی طرفدار

ایالات متحده. پیشتر کلینتون چهار وظیفه را برای خود تعریف کرده بود؛ ارتقای امنیت آمریکا، افزایش رفاه اقتصادی آمریکا، و ارتقای دموکراسی و حقوق بشر در خارج. هدف اصلی راهبرد بوش دوم بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، مبارزه با تروریسم در سطح جهانی و دولتهای پشتیبان آن است. از نظر آمریکا همه قدرتهای جهان و حتی روسیه به عنوان جانشین شوروی اکنون در معرض تهدید تروریسم قرار گرفته اند.^{۲۱} به همین دلیل با فروپاشی شوروی، آمریکا احساس کرد که زمینه مبارزه با تروریسم فراهم شده است. بوش می گوید: «چالشهای سختی از ناحیه دولتهای یاغی و تروریستها نمایان شده است. این دشمنان جدید که از ایالات متحده متنفرند، قصد دارند که سلاح کشتار جمعی به دست آورند تا علیه آمریکا از آن استفاده کنند».^{۲۲}

یکی از تفاوتهای راهبرد بوش دوم با راهبرد دوره جنگ سرد این است که، در راهبرد بوش دوم «جنگ پیش گیرانه» وجود دارد. باوند استفاده از تهاجم پیش گیرانه به عنوان دفاع از خود، اقدام نرم افزاری یا ارتباط با مردم به جای نظامهای استبدادی و ایفای نقش تنظیم کننده و کنترل کننده در کانونهای راهبردی انرژی جهانی به خصوص در خلیج فارس، دریای خزر و آسیای مرکزی و احتمالاً در منطقه کارایب را از ویژگیهای راهبرد آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر می داند.^{۲۳} راهبرد توسط تندرهای آمریکا موسوم به «بازها» که با رادیکالهای مذهبی مسیحی و یهودی و همچنین لابی صهیونیستی متحد هستند، اجرا می شود. برای دستیابی به این هدف، آنان از ابزارهای گوناگون شامل ابزارهای ایدئولوژیک (پیامهای مذهبی و ارزشهای آمریکایی)، اقتصادی (قانون بازار و محاصره اقتصادی)، سیاسی (دموکراسی و حقوق بشر)، جامعه شناختی (مسایل نژادی، اقلیتها و حقوق زنان)، امنیتی (جهانی سازی نظامی و دیپلماسی موشکهای هوشمند)، رسانه ای (توسعه فناوری ارتباطات و اطلاعات و انحصاری کردن آن) و حقوقی (تدوین قوانین جدید و توسعه دستگاههای امنیتی و دادگاههای آمریکا در داخل و خارج) استفاده می کنند.^{۲۴} تفاوت دیگر راهبرد مبارزه با تروریسم با راهبرد دوره جنگ سرد این است که، آمریکا در صورت نیاز به تنهایی علیه تروریستها اقدام خواهد کرد.^{۲۵} به علاوه، در دوره جنگ سرد سازمان ملل متحد نقشی محوری در راهبرد آمریکا داشت، اما در راهبرد جدید، برای سازمان ملل هیچ نقش محوری وجود ندارد. تفاوت دیگر

این است که علاوه بر اقدام در خارج از آمریکا، از آنجایی که گروه‌های تروریستی دارای شبکه‌هایی در داخل آمریکا نیز هستند، آمادگی نظامی و امنیتی در داخل آمریکا و بازسازی سیستم امنیتی داخلی نیز مطرح است. بنابراین با توجه به تفاوت‌های راهبرد آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر با راهبرد دوره جنگ سرد، می‌توان ویژگی‌های راهبرد جدید را این گونه برشمرد:

۱. حمله پیشدستی کننده

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، آمریکا این حق را برای خود محفوظ می‌دارد تا به حملات پیش‌گیرانه دست بزند. این راهبرد مورد تأکید مقامات نظامی آمریکا در وزارت دفاع است که اکثریت آن را نوحافظه کاران تندرو و نظامی گرا تشکیل می‌دهد. داگلاس جی. فیث بر حالت تهاجمی در قبال تروریسم تأکید دارد و نه حالت دفاعی. وی می‌گوید: «ما باید منابع تروریسم را نابود کنیم. نخست ما باید پایگاه‌هایی را که تروریست‌ها از آن برای آموزش، عملیات، تجهیز و سازمان دهی مجدد حملات استفاده می‌کنند، از بین ببریم. در مرحله بعد ما باید رژیم‌هایی را که از تروریست‌ها حمایت می‌کنند تحت فشار قرار دهیم تا حمایت‌شان را متوقف کنند. اگر این کار را نکردند همانند طالبان مورد حمله قرار می‌گیرند.»^{۲۶}

۲. حل بحران‌های منطقه‌ای با استفاده از ابزار نظامی

مقابله با تهدیدهای منطقه‌ای از طریق کاربرد نیروی نظامی از ویژگی‌های راهبرد جدید است. در زمان بوش اول تمرکز بر روی دو منطقه بود؛ شبه جزیره کره و خلیج فارس. به نوشته کاگلر، این تفکر که پنتاگون باید برای دو درگیری احتمالی در مناطق فوق‌الذکر آماده باشد در هر صورت مورد قبول واقع شد. کلینتون نیز به خطر تهاجمات منطقه‌ای در این دو منطقه تأکید کرده بود.^{۲۷} اطلاق محور شرارت به ایران، کره شمالی و عراق توسط جورج بوش دوم نیز در راستای همان راهبرد منطقه‌ای بیان کننده تلاش آمریکا برای مشروعیت بخشی به عملیات نظامی در این مناطق است.

۳. تغییر نظام سیاسی با استفاده از ابزار نظامی

یکی از بارزترین و در عین حال بی سابقه ترین ویژگیهای راهبرد آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، اقدام نظامی برای تغییر نظامهای مخالف ایالات متحده آمریکاست. آمریکا پیشتر نیز با انجام کودتا دولتهایی را سرنگون کرده بود، اما آن اقدامات بیشتر مخفی بودند. با سرنگونی رژیم طالبان در افغانستان و رژیم صدام و تهدید کشورهای دیگر توسط محافل سیاسی و نظامی آمریکا، به نظر می رسد که این شیوه به یکی از اصول راهبرد آمریکا تبدیل شده است. به عنوان نمونه، یکی از نویسندگان محافظه کار مسئله سرنگونی رژیمها را به طور آشکار مطرح می کند. او می نویسد: «رژیمهایی که شایسته سقوط و جایگزینی هستند، به سه عضو محور شرارت محدود نمی شوند. حداقل این محور باید سوریه، لبنان، لیبی و همچنین دوستان آمریکا مانند پادشاهی خانوادگی سعودی و حسنی مبارک مصر، همراه با حکومت فلسطین به رهبری عرفات و یا غیر او را دربر بگیرد.»^{۲۸}

۴. گسترش دامنه مداخله گرایی

یکی دیگر از ویژگیهای راهبرد جدید آمریکا گسترش دامنه مداخله گرایی است. البته مداخله گرایی آمریکا امر جدیدی نیست، بلکه ابعاد جدیدی پیدا کرده است که می توان از آن با عنوان «گسترش دامنه مداخله گرایی» صحبت کرد. از نظر کیسینجر، مداخله گرایی آمریکا - هم افقی و هم عمودی - گسترش یافته و عمق پیدا کرده است. از جنبه افقی این مداخله گرایی به مناطق مختلف و کشورهای متعدد گسترش یافته و از لحاظ عمودی نیز با اقدام نظامی برای تغییر نظامهای سیاسی همراه شده است. یکی از نشانه های گسترش مداخله گرایی، بی توجهی به نقش سازمان ملل متحد در مداخله در امور داخلی کشورهاست.^{۲۹} کیسینجر با اشاره به اینکه پیشبرد حقوق بشر جزو یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی آمریکا قرار گرفته است، به زمینه های تاریخی مداخله جویی بشردوستانه اشاره می کند و احساس رضایت و خودبرتوانگاری جهانی در بین آمریکاییان را دلیل گسترش مداخله گرایی می داند. به نظر وی آمریکا در مداخله گرایی جدید بیم ندارد که جان و مال

مردم به مخاطره افتد. کسینجر برای تبدیل شدن مداخله بشردوستانه به عنوان اولویتی اصلی در سیاست خارجی آمریکا چهار شرط را لازم می‌داند: قابلیت اجرایی، پذیرش افکار عمومی، پذیرش جامعه بین‌المللی و پیوند با بافت تاریخی.^{۳۰}

۵. بی‌اعتنایی به نقش سازمان ملل

از جمله تفاوت‌هایی که راهبرد آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر را از راهبرد بعد از جنگ سرد تفکیک می‌کند، بی‌توجهی به نقش سازمان ملل متحد است. آمریکا برخلاف رویه‌های قبلی، در بحران عراق رسماً اعلام کرد که اعتنایی به سازمان ملل و افکار عمومی نخواهد داشت و می‌رود تا با اجرای راهبرد تغییر رژیم در عراق بدعت گذاری کند.^{۳۱}

د. رویکرد آمریکا به ساختار سیاسی کشورهای اسلامی در راهبرد مبارزه با تروریسم

۱. طرحی فراگیر برای همه کشورهای اسلامی

اظهارات مقامات آمریکایی از یک طرف و عملکرد این کشور از طرف دیگر گویای این واقعیت است که سیاست جدید آمریکا به یک یا دو کشور اسلامی محدود نمی‌شود، بلکه برای فائق آمدن بر چالش‌های موجود، برنامه‌ای فراگیر برای کل کشورهای اسلامی طراحی کرده است. در نگاه اول، تبیین این راهبرد برای همه کشورهای اسلامی دشوار به نظر می‌رسد. یکی از مشکلات نظریه‌پردازی درباره کشورهای اسلامی، ناهمگونی‌های متعدد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، فناوری و جغرافیایی است که این واحدهای سیاسی از آن برخوردارند. اما یک عنصر مهم آنها را به هم پیوند داده است و آن دین اسلام است. آن چیزی که جهان اسلام را از هم تفکیک کرده، واحدهای سیاسی تحت عنوان کشور-ملت است که از نتایج و آثار معاهده صلح و ستفالی می‌باشد. در تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی درباره کشورهای اسلامی، بیشتر تقسیم‌بندی‌های مورد نظر غرب رایج است. به همین دلیل، واژه‌هایی چون خاورمیانه، آسیای مرکزی، آسیای جنوب غربی و شمال آفریقا برای بیان بخش‌های متعدد جهان اسلام مورد استفاده قرار می‌گرفت.

در نیمه دوم قرن بیستم دو تحول عمده صورت گرفت که تقسیم بندیهای قبلی را زیر سؤال برد. نخستین تحول، پیروزی انقلاب اسلامی بود که جنبه فرهنگی و مذهبی دنیای اسلام را برجسته کرد، در نتیجه از آن زمان کشورهایی که دارای اکثریت مسلمان هستند، بیشتر با ویژگی اسلامی معرفی می شوند تا تعلق به یک واحد جغرافیایی خاص. با پیروزی انقلاب اسلامی، دیگر تفکیک میان خاورمیانه و آسیای مرکزی، افغانستان، پاکستان، آفریقا و حتی کشورهایی از شرق آسیا دشوار بود. تحول دومی که باعث تغییر در مفهوم خاورمیانه شد، فروپاشی شوروی بود. قبلاً هرگاه صحبت از خاورمیانه بود، شمال شرقی آن به اتحاد شوروی محدود می شد. اما با فروپاشی شوروی و استقلال کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز، این مرزبندی مفهوم خود را ازدست داد. این تحولات باعث شد که به تدریج مفاهیم جدیدی جای مفهوم خاورمیانه را بگیرد. برخی مفهوم «خاورمیانه بزرگ» را مطرح کردند تا آسیای مرکزی و قفقاز را به خاورمیانه پیوند بزنند. مجتهدزاده منطقه ای از شمال آفریقا تا مرزهای هندوستان و از مرزهای جنوبی قفقاز و حوزه آسیای مرکزی تا دریای سرخ و دورتر از آن را «آسیای باختری» می نامد.^{۳۲} تحولات جدید حتی باعث پیوند آسیای جنوبی به سایر مناطق جغرافیایی شده است. از این رو جنوب آسیا را نمی توان جدا از کشورهای اسلامی مورد بررسی قرار داد. برخی نویسندگان آمریکایی نیز برای منطقه ای که دین اسلام مهم ترین مشترکات آن می باشد، واژه «خاور نزدیک بزرگ» را به کار می برند. به گفته آنها، این سرزمین محل اسلام مسلح و سیاسی تندرو نیز هست که یک محرک مهم و منبع بی ثباتی است.^{۳۳} این دیدگاه ضمن آنکه جهادگرایی اسلامی را ویژگی این منطقه می داند، آن را به عنوان منبع چالش برای آمریکا معرفی می کند.

حوادث ۱۱ سپتامبر نیز نگاه به جهان اسلام به عنوان یک موجودیت واحد را تقویت کرد. از این رو نویسندگان به جای استفاده از واژه جغرافیایی خاورمیانه، از «جهان اسلام» نام می برند. مجتبی امیری در مورد تاثیر حادثه ۱۱ سپتامبر بر روابط غرب و جهان اسلام می نویسد: «در واقع رویدادهای ۱۱ سپتامبر روابط جهان اسلام و غرب را نیز دگرگون کرده است.»^{۳۴} واقعیت دیگری که باعث شد آمریکا نگاه فراگیری نسبت به همه کشورهای

اسلامی داشته باشد، اتهام حضور فعال شهروندان حاشیه خلیج فارس به خصوص عربستان سعودی در سازمان القاعده است. سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی آمریکا اعلام داشتند از ۱۹ نفر عرب رباینده چهار فروند هواپیما، ۱۵ تن تبعه سعودی بودند.^{۳۵} بنابراین، اقدامات ضد آمریکایی ریشه در همه کشورهای اسلامی دارد. حال که به اعتقاد مقامات آمریکایی بسیاری از کشورهای اسلامی در حملات تروریستی و ترویج احساسات ضد آمریکایی دست دارند، پس واشنگتن نیز باید طرحهایی داشته باشد که کل دنیای اسلام را تحت پوشش قرار دهد. یرواند آبراهامیان به خوبی به این واقعیت اشاره می کند: «راهبرد جدید آمریکا نشان می دهد که نگاه جدید آمریکا گرچه متأثر از واحدهای کشور - ملت می باشد، اما این نگاه چیزی فراتر از آن است و بیشتر در قالبی می گنجد که هانتینگتون مطرح کرده است. هانتینگتون اعتقاد دارد که پارادایم او از «غرب تا اندونزی» را در بر می گیرد.»^{۳۶}

با چنین تحولاتی می توان تلاش کرد تا یک نظریه واحد درباره کشورهای اسلامی ارایه داد، اما در همین حال نمی توان ناهمگونیهای موجود را نادیده گرفت. آمریکا در صدد است ضمن نگاه فراگیر به کشورهای اسلامی از راه ایجاد موج دموکراسی، با موج اسلام گرایی مقابله کند. مقامات و سیاستمداران این کشور موج دموکراسی بعد از فروپاشی شوروی را به پیروی از هانتینگتون «موج سوم دموکراسی» نامیده و آن را به جهان اسلام تسری می دهند. به نظر ریچارد هاس، این موج سومین و مهم ترین اوج گیری دموکراسی از جنگ جهانی اول تاکنون است. وی به اجلاس جامعه نظامهای مردم سالار با شرکت ۱۱۸ کشور در کره جنوبی اشاره کرد. در این اجلاس نمایندگان شماری از کشورهای اسلامی نیز حضور داشتند که عبارت بودند از: افغانستان، الجزایر، بنگلادش، اندونزی، اردن، کویت، مالی، مراکش، نیجریه، قطر، ترکیه و یمن. به گفته وی، در این کشورها یا نظامهای مردم سالار حکومت دارند یا اینکه به سمت استقرار مردم سالاری در حرکتند.^{۳۷} بنابراین تغییر ساختار سیاسی در کشورهای اسلامی، گستره وسیعی از افغانستان گرفته تا دنیای عرب را در بر می گیرد. یکی از نویسندگان هفته نامه محافظه کار استاندارد با اشاره به حمله به عراق و دستگیری فرماندهان مهم القاعده می گوید: «این گونه اقدامات در آینده ادامه خواهند داشت.»^{۳۸}

۲. بازسازی ساختار سیاسی و منافع آمریکا

با توجه به راهبردی که گفته شد، این مسئله ثابت می‌شود که آمریکا فرصت را برای تغییر ساختار سیاسی کشورهای اسلامی مناسب دیده است. حفظ منافع آمریکا مستلزم روی کار آمدن نظامهای سیاسی لیبرال و دموکراتیک است. این منافع عبارتند از: مقابله با تروریسم، جلوگیری از گسترش تسلیحات جمعی، تثبیت ابرقدرتی آمریکا، منافع اقتصادی و ایجاد زمینه برای سرمایه‌گذاری، حفظ امنیت اسرائیل، تحقق لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی، مقابله با چالشهای فرهنگی و کنترل روند مهاجرت. از نظر مقامات آمریکایی دستیابی به منافع این کشور در کشورهای اسلامی مستلزم آن است که نظامهای دموکراتیک و مدافع آزادی در کشورهای اسلامی روی کار بیایند. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم همواره گسترش دموکراسی را یکی از اجزاء منافع خود تعریف کرده است، اما زمان حیات شوروی منافع حیاتی دیگری از جمله حفظ امنیت کشورهای متحد برای جلوگیری از سقوط آنها به دامن کمونیسم، باعث شد که ارتقای ارزشهای آمریکایی که گسترش دموکراسی در جهان یکی از مؤلفه‌های آن است، جزو منافع فرعی محسوب شود. ریچارد هاس ضمن اعتراف به بی‌اعتنایی آمریکا به دموکراسی در کشورهای اسلامی در دوران جنگ سرد، این مسئله را ناشی از توجه به منافع دیگر دانست و گفت: «آمریکا در بیشتر مواقع برای تأمین منافع خود از جمله جریان بی‌وقفه نفت، کنترل شوروی سابق، جلوگیری از قدرت ایران و عراق، کنترل مناقشه اسرائیل و اعراب، مقابله با کمونیسم در آسیای شرقی یا حفظ پایگاههای نظامی خود، از دخالت در امور داخلی کشورها خودداری کرده است.»^{۳۹} منظور وی دخالت برای برقراری دموکراسی است؛ زیرا در قسمت بعدی می‌گوید: «ما با استثنا قائل شدن در برقراری دموکراسی و خودداری از هموار ساختن مسیر دموکراسی در بسیاری از روابط مهم خود، فرصت کمک به این کشورها را برای برقراری دموکراسی و حرکت به سوی صلح، ثبات و رفاه از دست دادیم. به نفع ما و به صلاح مسلمین نیست که آمریکا سیاست ایجاد استثنا در برقراری دموکراسی را ادامه دهد. سیاست آمریکا حمایت از جنبشهای دموکراتیک در کشورهای اسلامی خواهد بود. این پیام روشن

راهبرد امنیت ملی رییس جمهور آمریکا است.^{۴۰} بنابراین در شرایط جدید، آمریکا برقراری نظامهای لیبرال دموکراسی در کشورهای اسلامی را در راستای منافع خود تعریف کرده است. ویلیام برنز، معاون وزیر خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک، به ارتباط استقرار دموکراسی در کشورهای اسلامی و منافع آمریکا اشاره کرده است. وی گفت: «فقط موضوع ارزشهای آمریکایی یا تضمین حقوق اساسی انسانی نیست، گرچه این دو موضوع هر دو در جای خود اهمیتی اساسی دارند، موضوع منافع آمریکا که با سختی از آن دفاع می کنیم نیز در میان است. ثبات، یک پدیده راكد نیست و یک سیستم سیاسی که راههایی را برای تطبیق تدریجی خود با آرزوهای مردم، جهت مشارکت نیابد، شکننده و احتراق پذیر خواهد بود.»^{۴۱}

بنابراین، وی به روشنی عجز نظامهای سیاسی موجود در کشورهای اسلامی در برآوردن آرزوهای مردم و منعکس نشدن این آرزوها از طریق مشارکت در نظام سیاسی را عامل هرج و مرج یا به عبارت دیگر، توسل به شیوه های تروریستی می داند. بدین وسیله این مقام آمریکا از این مسئله نگران است که تداوم بی اعتنایی به خواسته های مردم در کشورهای اسلامی، این کشورها را بی ثبات نماید. در آن صورت است که منافع ایالات متحده در کشورهای اسلامی به خطر خواهد افتاد. در نتیجه وی می گوید: «من بر این باورم و بسیار مهم تر از آن، پرزیدنت بوش و آقای پاول وزیر امور خارجه براین اعتقادند که حمایت از تغییرات دموکراتیک عمیقاً به سود منافع درازمدت ماست.»^{۴۲} بنابراین مسلم است که براساس اظهارات مقامات آمریکایی، تغییر ساختار سیاسی راه مقابله با چالشهای ناشی از وضعیت داخلی کشورهای اسلامی است. چالشهای امنیتی ناشی از نظامهای سیاسی ناکارآمد فراروی منافع آمریکا در این کشورها، واشنگتن را به این نتیجه رسانده است که برای ریشه کن کردن منابع تهدید، چاره ای جز ایجاد تغییرات و بازسازی ساختار سیاسی وجود ندارد. چالشهای سیاسی و از جمله بی ثباتی سیاسی در این کشورها، نارضایتی مردم از نظامهای موجود به دلیل عدم جلب مشارکت آنان و وجود فساد گسترده در دولت، تیم حاکم بر آمریکا را به این نتیجه می رساند که برای ایجاد نظامهای مورد تایید غرب در کشورهای منطقه، ناگزیر باید از نظام سیاسی شروع نمود. براساس این دیدگاه، یکی از ریشه های اسلام سیاسی در کشورهای

اسلامی نظامهای سیاسی موجود است؛ نظامهایی که هیچ گونه برنامه ای برای پاسخگویی به تقاضاهای سیاسی مردم و از جمله اسلام گرایان ندارند. اصولاً نظامهای سیاسی موجود در این کشورها از درک خواسته های مردم عاجز بوده و در صورت وجود این درک نیز فاقد ظرفیت و انعطاف لازم برای پاسخگویی به مطالبات مردم هستند. بنابراین اصلی ترین راه حل برای پاسخگویی به این مطالبات، روی کار آمدن نظامهای سیاسی دموکراتیک و تکثرگراست که توانایی جذب مشارکت همه مردم و از جمله اسلام گراها را داشته باشد. در این صورت، اسلام گرایان تندرو نیز یا در نظام سیاسی موجود حل می شوند و یا اینکه زمینه فعالیت آنان محدود شده و در اقلیت قرار می گیرند. بدین ترتیب، برخورد با جهاد گرایان ضد غربی که فاقد زمینه های اجتماعی و پشتوانه مردمی هستند نیز آسان خواهد بود.

علاوه بر اینها، بنا به اعتقاد مقامات آمریکایی، وضعیت اقتصادی نابسامان کشورهای اسلامی تا حدود زیادی ناشی از ماهیت نظام سیاسی است. نظام سیاسی بسته و غیر منعطف نمی تواند زمینه ساز اقتصاد بازار باشد؛ این نظام قادر به طرح ریزی درست سیاستهای کلان و ساختار مناسب اقتصادی نیست. به علاوه، توانایی دولت برای اعمال نفوذ در سازوکارهای اقتصادی و عدم آزادی کامل بخش خصوصی، زمینه هر گونه ابتکار عمل و پیشرفت اقتصادی را از بین می برد. این مسئله نیز از دید مقامات آمریکایی پنهان نمانده است، در نتیجه بازسازی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی که برقراری دموکراسی یکی از ارکان آن است، علاوه بر هدف ثبات سیاسی، به عنوان مقدمه ای برای رفاه مادی نیز از طرف مقامات آمریکایی مورد توجه قرار گرفته است. ریچارد هاس می گوید: «حکومت مردم سالارانه با گسترش رفاه در یک جامعه ارتباط نزدیکی دارد. ما اغلب در سیاستهای خارجی خود بر چگونگی توسعه اقتصادی براساس بازار، تأکید می کنیم که این وضع در طول زمان به تحکیم حکومت مردم سالاری منجر می شود. از سوی دیگر، حکومت شفاف قانون و برابری بیشتر فرصتها در نظامهای مردم سالار نیز به خودی خود رشد و رونق اقتصادی را بر می انگیزد.»^{۴۳} گرچه وی رابطه برقراری دموکراسی با منافع آمریکا را آشکارا بیان نمی کند، اگر دموکراسی و ثبات سیاسی و در پی آن رونق اقتصادی در کشورهای اسلامی وجود داشته باشد، طبعاً آمریکا می تواند

سرمایه گذاری درازمدت و حضور اقتصادی مداومی در این کشورها داشته باشد. به علاوه آمریکا نارضایتی اقتصادی بخشی از مردم در جهان اسلام را یکی از دلایل مخالفت با آمریکا می داند، از این رو برقراری دموکراسی در کشورهای اسلامی با هدایت آمریکا، می تواند این نارضایتیها را در درازمدت از بین ببرد. بنابراین پیوند لیبراسیم سیاسی و اقتصادی و ایجاد زمینه های سیاسی مساعد برای پیشبرد منافع اقتصادی آمریکا، از دلایل اصرار مقامات این کشور برای تغییر ساختار سیاسی است.

۳. نقش عامل مذهبی- فرهنگی در بازسازی ساختار سیاسی

الف) لزوم لحاظ کردن ارزشها و هویت اسلامی در ساختار سیاسی

تا اینجا گفته شد که بازسازی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی، تنها راه حضور درازمدت آمریکا در این کشورها و مناطق حساس متعلق به آنها و مقابله با چالشهای احتمالی است. نوع ساختار سیاسی مورد نظر آمریکا هم لیبرال-دموکراسی است. اما همچنان که در مبحث مربوط به وضعیت داخلی کشورهای اسلامی و چالشهای فراروی آمریکا گفته شد، چالش فرهنگی یکی از مهم ترین موانع فراروی آمریکا در کشورهای اسلامی است. با توجه به سیاسی و اجتماعی بودن بسیاری از احکام اسلامی، منعکس نشدن علایق مذهبی مردم در ساختار سیاسی موجود در کشورهای اسلامی، یکی از علل نارضایتی اسلام گرایان از نظامهای سیاسی در کشورهای اسلامی و حامی خارجی آنان یعنی آمریکاست. در چنین شرایطی، احساسات ضد آمریکایی در میان بخشی از مسلمانان اوج گرفته و عده ای از آنان به عملیات مسلحانه برای مقابله با آمریکا روی می آورند؛ زیرا بسیاری از اسلام گرایان آمریکا را عمل نادیده گرفتن ارزشها و هویت اسلامی می دانند. بنابراین آمریکا در هرگونه طرحی برای تغییر ساختار سیاسی و برقراری دموکراسی در کشورهای اسلامی، باید به ارزشهای مذهبی به منظور جلوگیری از شکل گیری مجدد احساسات ضد آمریکایی توجه کند. از این رو، نوع دموکراسی در کشورهای اسلامی با لحاظ کردن هویت اسلامی و متفاوت با کشورهای غیراسلامی است. بنابراین آمریکا طی دو برنامه، یکی کوتاه مدت و دیگری بلند مدت، تلاش

دارد تا فرهنگ کشورهای اسلامی را با فرهنگ غربی سازش دهد. گام اول لحاظ کردن هویت اسلامی در ساختار سیاسی و گام دوم، آموزش فرهنگ مدرن به منظور زمینه سازی برای مطابقت فرهنگ مسلمانان با آن است. نهادینه شدن این تغییر مستلزم دگرگونی در زیرساختهای اجتماعی و فرهنگی است. ارزشهای مذهبی مردم کشورهای اسلامی باید با ارزشهای مدرن آمریکایی مطابقت داشته باشد. راه حل دوم که طولانی مدت و اساسی است، سازگار کردن فرهنگ و مذهب مردم مسلمان با ارزشهای غرب از طریق ایجاد دگرگونی در زیرساختهای اجتماعی و فرهنگی در کشورهای اسلامی است. دلیل اختصاص بودجه برای ترویج ارزشهای مدرن در کشورهای اسلامی همین است؛ رئیس جمهور آمریکا و دیگر مقامات آمریکایی به صراحت به این مسئله اشاره کرده اند. بنابراین تغییر ساختار سیاسی کشورهای اسلامی با رویکردی فرهنگی انجام می شود تا اسلام به عنوان مانعی بر سر راه اهداف آمریکا، عمل نکند. پذیرش آنچه که از طرف آمریکایی ها اسلام میانه رو نامیده می شود از آثار رویکرد فرهنگی آمریکاست.

(ب) مشارکت اسلام میانه رو و نمایندگان آن در بازسازی ساختار سیاسی

در نگاه غربی ها دو رویکرد در مورد فعال گرایی اسلامی وجود دارد. رویکرد اول بین فعال گرایان مدرن که از اصلاحات اجتماعی همراه با ارزشهای دموکراتیک حمایت می کنند و افراطیونی که از خشونت برای دستیابی به اهداف ضد دموکراتیک استفاده می کنند، تفکیک قائل می شود. بر مبنای این رویکرد، اکثریت اسلام گرایان در گروه اول هستند. بنابراین راه حل آنان این است که گروه اول تقویت شود و افراطیون منزوی گردند تا تهدید خشونت طلبان و افراطیون پایان یابد، اما رویکرد دوم تفکیک بین گروههای مدرن و افراطیون را قبول ندارد.^{۴۴} عملکرد آمریکا در کشورهای اسلامی بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر و نوع برخورد آنان با گروه های اسلامی در افغانستان و عراق، نشان می دهد که آمریکایی ها رویکرد اول را قبول کرده اند. اینک آمریکا نگاه حذفی به همه گروههای اسلامی را کنار گذاشته و سعی می کند با آن دسته از اسلام گرایان که با ارزشهای اساسی غرب ستیز ندارند و حاضر به

همکاری با کشورهای غربی و آمریکا هستند، همکاری داشته باشد. آمریکا با پذیرش برداشت معتدل از مذهب، تلاش می کند مانع حرکت‌های رادیکالی و جنبشهایی شود که با غرب و آمریکا در ستیز هستند. مقابله با احساسات ضد آمریکایی در جهان اسلام، مستلزم آن است که مسلمانان احترام به اسلام و نقش آن در حکومت را عیناً مشاهده نمایند. به همین دلیل، آمریکا سیاست حذف دهه ۹۰ را کنار گذاشته و سیاست جدید مبنی بر همکاری با برخی گروه‌های اسلامی را اتخاذ کرده است.

مقایسه‌ای بین سیاست آمریکا در قبال پیروزی مسلمانان در الجزایر در دهه ۹۰ با سیاست آمریکا در قبال پیروزی اسلام‌گرایان در بسیاری از کشورهای منطقه در انتخابات پارلمانی، این مسئله را به خوبی روشن می کند. در الجزایر، آمریکا از رژیم کودتایی برای سرکوب اسلام‌گرایان منتخب حمایت کرد، در حالی که اکنون روی کار آمدن اسلام‌گرایان در بسیاری از کشورها را می پذیرد. یکی از مقامات آمریکایی لزوم تقویت گروه‌های میانه رو اسلامی را مورد تأکید قرار می دهد: «یکی از منابع ایدئولوژیکی تروریسم جهان، برداشت افراطی از اسلام است که تساهل مذهبی را قبول ندارد و در موضع گیری‌های سیاسی از غرب متنفر است.» به عقیده وی، «در دنیای اسلام رنسانس هم وجود دارد، در درون خود اسلام منازعاتی وجود دارد، افراد متمدنی هستند که افراط گرایی را رد می کنند و بر مدرن بودن و صلح آمیز بودن اسلام تأکید دارند. اسلام مدرن در برخی از کشورها حاکم شده است؛ دو نمونه آن ترکیه و اندونزی است. دنیای غرب مسئولیت خطیری در قبال سعادت، ثبات و موفقیت مداوم این کشورها دارد. منافع دنیای غرب در این است که صدای اسلام مدرن را بشنود و علیه افراط گرایی آن را حمایت کند.»^{۴۵} جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، نیز در اولین گزارش رسمی به کنگره در مورد راهبرد امنیتی آمریکا بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر گفت: «دولت آمریکا قصد دارد در کشورهای اسلامی از دولتهای میانه رو و مدرن پشتیبانی کند و مانع فراهم شدن زمینه فعالیت تروریستها در این کشورها- چه به لحاظ اجتماعی و چه به لحاظ عقیدتی- گردد.»^{۴۶} به اعتقاد آمریکایی‌ها، مبارزه با اسلام افراطی مستلزم ارایه قرائتی جایگزین از اسلام است. این جایگزین از طریق تقویت احزاب اسلام‌گرای میانه رو و یا تلاش

برای میانه رو کردن احزاب افراطی انجام می شود. عبدالله گل، نخست وزیر قبلی ترکیه، زمانی که مراسم تحلیف خود را به جا آورد گفت: «ما ثابت می کنیم که هویت دموکراتیک اسلامی از شفافیت لازم برخوردار است و می تواند با جهان مدرن همراه شود. آمریکایی ها مطمئن هستند که مردم ترکیه می توانند این گفته خود را ثابت کنند و ما نیز در این راه به آنها کمک می کنیم. کسانی هستند که معتقدند برقراری دموکراسی در جهان اسلام ناممکن است، چون کشورهای اسلامی سابقه و تجربه دموکراسی ندارند. من این ایده را رد می کنم.»^{۴۷} ترکیه تنها نمونه همکاری آمریکا با احزاب اسلام گرا نیست، بلکه همکاری با گروه های اسلامی میانه رویی از مؤلفه های اصلی راهبرد آمریکا در بازسازی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی می باشد. آمریکا در بازسازی ساختار سیاسی کشورهای افغانستان و عراق این مسئله را به اثبات رساند. این کشور با واگذاری مسئولیت بیشتر وزارت خانه های افغانستان به مجاهدین مخالفت نکرد. همچنین در تشکیل دولت موقت عراق با مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق که قبلاً دشمن آمریکا تلقی می شد، همکاری می کند.

۴. توجه به زیرساخت های اجتماعی در بازسازی ساختاری

مقامات آمریکایی در جریان تغییرات ساختاری در کشورهای اسلامی، نگران روی کار آمدن مجدد اسلام گرایان ضد غربی در این کشورها هستند. در گذشته یکی از دلایل عدم توجه آمریکا به برقراری دموکراسی در کشورهای اسلامی، نگرانی از روی کار آمدن گروه های اسلامی تندرو بوده است. مقامات آمریکایی نگران بودند که تلاش برای حل مشکل سیاسی جوامع اسلامی ممکن است خود به مشکل دیگری بینجامد و آن روی کار آمدن گروه های موسوم به افراط گرا بود. در واقع آمریکا با یک پارادوکس مواجه شده بود. مبارزه با افراطی گری ممکن است به اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ضربه بزند و بالعکس اقدام برای اصلاحات ممکن است باعث قدرت یابی افراطیون شود. به عبارت دیگر، تلاش حکومت های اسلامی برای مهار و سرکوب افراطی گری با اهداف بلندمدت و دموکراتیک سازی و آزادسازی کشورها در تضاد بود.^{۴۸} همچنان که اصلاحات سیاسی مورد نیاز ممکن است

به طور اجتناب ناپذیری باعث تقویت و حتی قدرت یابی گروههایی شود که نسبت به رژیمهای قبلی خاصیت ضدغربی داشته باشند. راه حل مقابله با چنین مشکلاتی، طراحی زیرساختهای اجتماعی و فرهنگی به گونه ای است که هرگز زمینه ای برای روی کار آمدن گروههای ضدغربی وجود نداشته باشد. این مسئله در گرو سرمایه گذاری در حوزه های فرهنگی و آموزشی جوامع اسلامی است. این نیاز از دید مقامات آمریکایی پنهان نمانده است و آنها هم گام با تغییرات فوری و سریع، به تغییرات درازمدت نیز توجه دارند. جورج بوش در برنامه خاورمیانه ای توجه ویژه ای به این بعد دارد. وی می گوید: «حداکثر بهره برداری از فرصتهای اقتصادی، مستلزم آموزش وسیع تر و بهتر به ویژه در میان زنان است که با بزرگترین محرومیتها روبه رو بوده اند».^{۴۹}

یکی از مهم ترین دلایل تأکید مقامات آمریکایی مبنی بر حضور درازمدت در کشورهای اسلامی اشغال شده، تلاش برای دگرگونی زیرساختهای سیاسی و فرهنگی به منظور روی کار آمدن نظامهای سیاسی متناسب با ارزشهای غربی می باشد. پل ولفویتز، یکی از چهره های تأثیرگذار بر راهبرد جدید آمریکا، با اشاره به اینکه آمریکا کارهای زیادی برای انجام دادن در کشورهای اشغال شده دارد، بر حضور طولانی مدت این کشور تأکید کرد. وی در تاریخ ۱۶ ژانویه ۲۰۰۳ گفت: «ما عقب نشینی نمی کنیم، کارهای زیادی در اینجا وجود دارد که باید انجام گیرد».^{۵۰} وی برقراری امنیت و ثبات و بازسازی اقتصاد افغانستان را پایه های محوری سیاست آمریکا در افغانستان دانست. جورج بوش نیز یک ماه قبل از حمله به عراق گفت: «تا زمانی که لازم باشد در عراق باقی خواهیم ماند».^{۵۱} در همان زمان زلمای خلیل زاد، نماینده ویژه جورج بوش در امور عراق، پس از پایان جلسه روز اول کنفرانس معارضین عراق در شمال این کشور گفت: «نیروهای نظامی آمریکا پس از صدام هر اندازه که لازم باشد در عراق خواهند ماند».^{۵۲} به هر حال آمریکا با حضور طولانی این اهداف را دنبال می کند: نخست، تغییر بافت جامعه؛ فرهنگ سیاسی و رفتارهای اجتماعی مردم عراق باید به استانداردهای فرهنگی غرب نزدیک شود. این امر مستلزم رواج یک نوع فرهنگ سیاسی مورد نظر آمریکا در بافت اسلامی و مذهبی جامعه است. دوم، تغییر ساختار سیاسی و بافت جامعه باید به کشورهای دیگر تسری

پیدا کند؛ عراق سرمشق کشورهای دیگر است. شبیه همین ساختار سیاسی و اجتماعی باید در جوامع دیگر پی گیری شود. سوم، فرهنگ مردم کشورهای اسلامی همانند فرهنگ ژاپنی باید با فرهنگ دموکراسی غربی سازش پیدا کند؛ البته طبیعی است که آنها فرهنگ دموکراتیک خود را تغییر نمی دهند، بلکه این فرهنگ مردم کشورهای اسلامی است که باید خود را با فرهنگ دموکراتیک غرب تطبیق دهد. چهارم، تداوم مداخله جویی؛ آمریکا به عنوان یک قدرت فائقه همواره نظارت خواهد کرد که نظام دموکراتیکی که روی کار می آورد از معیارهای آمریکا خارج نشود.

نتیجه گیری

این مقاله تلاش کرد رویکرد آمریکا در قبال کشورهای اسلامی به مثابه یکی از مؤلفه های محوری راهبرد مبارزه با تروریسم بعد از ۱۱ سپتامبر را تبیین کند. ادعای اصلی این نوشتار این بود که آمریکا در راهبرد پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در مقایسه با راهبردهای قبلی، رویکرد جدیدی در قبال نظامهای سیاسی کشورهای اسلامی اتخاذ کرده است و بر این اساس، تامین منافع آمریکا را در گرو دگرگونی نظامهای سیاسی کشورهای اسلامی می داند. هنگامی که آمریکا بلافاصله بعد از ساقط کردن طالبان و تشکیل دولت موقت در افغانستان برنامه برخورد با رژیم صدام را شروع نمود، نیت واقعی این کشور در راهبرد مبارزه با تروریسم آشکار شد. هم زمان، رییس جمهور آمریکا موضوع کشورهای محور شرارت را مطرح کرد. بنابراین مشخص بود که هدف آمریکا از جنگ علیه تروریسم، علاوه بر مقابله با گروههای جهادگرا، اقدام علیه کشورهای تهدید کننده منافع آمریکاست. به علاوه، آمریکا بحث حمایت از دموکراسی در خاورمیانه را مطرح نمود. بر این اساس آمریکا فراتر از برخورد با نظامهای سیاسی به اصطلاح شرور، به فکر تغییر ساختار سیاسی کشورهای اسلامی است. شواهد امر هم نشان می دهد که این راهبرد به خاورمیانه محدود نمی شود، بلکه نوعی واکنش در مقابل تهدیدهایی است که ایالات متحده از ناحیه اسلام سیاسی در کشورهای اسلامی احساس می کند. به اعتقاد نگارنده، سه عامل منافع آمریکا، وضعیت داخلی کشورهای اسلامی و

چالشهای ناشی از آن، و تحول ساختار نظام بین الملل، آمریکا را به این نتیجه رسانده است که زمان لازم برای دگرگونی در ساختار سیاسی کشورهای اسلامی فرا رسیده است. به عبارت دیگر، اکنون حفاظت از منافع آمریکا و مقابله با تهدیدها و چالشهای فراروی این کشور در کشورهای اسلامی، مستلزم دگرگونی در نظامهای سیاسی حاکم بر این کشورهاست.

درباره نوع نظام سیاسی در کشورهای اسلامی، از گفته ها و عملکرد مقامات آمریکایی چنین بر می آید که دگرگونی نظامهای سیاسی با توجه به مؤلفه های فرهنگی و مذهبی کشورهای اسلامی صورت می گیرد. در نتیجه آمریکا ضمن برقراری نظامهای لیبرال که دموکراسی به سبک غربی را هدف اصلی خود می داند، ناچار است که حداقل به خاطر منافع خود و پیش گیری از چالشهای احتمالی، ارزشهای اسلامی را مورد توجه قرار دهد. آمریکا سعی دارد با تدوین قانون اساسی، نوع نظام سیاسی مورد نظر خود را نهادینه کند. در قوانین اساسی جدید کشورهای اسلامی که نمونه آن در افغانستان تدوین شده است، ارزشهای نظام لیبرال دموکراسی با ارزشهای اسلامی تلفیق شده است، اما برتری از آن ارزشهای جدید می باشد. به عبارت دیگر، در این نظام در عین احترام به ارزشها و احکام اسلامی، در وضع قوانین نقش جدی برای حاکمیت قوانین شرعی در نظر گرفته نمی شود. همچنین هیچ مسئولیتی به واسطه معیارهای مذهبی به کسی داده نمی شود. این نوع نظام، نوع سومی از نظامهای سیاسی در کشورهای اسلامی است که ما آن را نظام لیبرال-دموکراسی شبه مذهبی می نامیم.

شاخصهای این نوع نظام سیاسی عبارتند از: تدوین قانون اساسی با هدایت آمریکا و تصویب آن توسط مردم، انتخابی بودن ارکان حکومت، آزادی سیاسی و به ویژه آزادی احزاب و مطبوعات، آزادی فرهنگی و به خصوص آزادی بیان و انتشار عقاید، آزادی اقتصادی و نظام اقتصاد سرمایه داری، احترام به ارزشهای اسلامی و عدم ستیز با آنها در عین دخالت ندادن دین در سیاست، عدم واگذاری مسئولیتها به خاطر تعلقات و جایگاه مذهبی، تکثرگرایی مذهبی، قومی، نژادی و زبانی. عملکرد آمریکا در تغییر ساختار نظامهای سیاسی در افغانستان و عراق فرضیه مقاله را تایید می کند. رفتار آمریکا نشان داد که هدف اصلی این کشور تغییر

نظامهای سیاسی است. به علاوه، قوانین اساسی تدوین شده جدید در این دو کشور نشان می‌دهد که شاخصهای مورد نظر در تدوین این قوانین در نظر گرفته شده است. قانون اساسی افغانستان با هدایت آمریکا و از سوی مردم افغانستان تصویب شد. در این قانون اساسی ضمن انتخابی بودن حکومت و وفاداری به ارزشهای مدرن مانند تعهد به معاهدات بین‌المللی، آزادیهای سیاسی، فرهنگی، مذهبی و اقتصادی، آزادی احزاب و مطبوعات، اسلام دین رسمی محسوب شده و هیچ قانونی نباید با آن در تعارض باشد. در مقدمه این قانون، رعایت منشور ملل متحد و احترام به اعلامیه جهانی حقوق بشر، نظام متکی بر اراده مردم و دموکراسی، جامعه مدنی عاری از ظلم، استبداد، تبعیض و خشونت و مبتنی بر قانون مندی، عدالت اجتماعی، حفظ کرامت و حقوق انسانی و تامین آزادیها و حقوق اساسی مردم مورد تاکید قرار گرفته است.^{۵۳} همه این مسایل نشان دهنده توجه به دموکراسی و آزادی مورد نظر آمریکاست. با این حال، تاکید بر این موضوعات باعث نشده است که به ارزشهای اسلامی بی‌اعتنایی شده و نظام سیاسی نظامی کاملاً لاییک و سکولار باشد. انتخاب نام کشور به عنوان «جمهوری اسلامی افغانستان» و تعیین دین مقدس اسلام به عنوان دین رسمی، نشانگر اسلامی بودن نظام سیاسی افغانستان است. در ماده سوم آمده است: «در افغانستان هیچ قانونی نمی‌تواند مخالف معتقدات و احکام دین مقدس اسلام باشد.»^{۵۴} بلافاصله در ماده چهارم بر جمهوری بودن دولت تاکید شده و آمده است: «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند.»^{۵۵} به رسمیت شناختن آزادی، حقوق بشر و دموکراسی نیز از اصول نظام جدید است. مطابق با ماده ششم دولت به حفظ کرامت انسانی، حمایت از حقوق بشر، تحقق دموکراسی و برابری بین همه اقوام و قبایل متعهد است. سازش نظام اسلامی با قوانین بین‌المللی نیز مورد توجه قرار گرفته است. اسلامی بودن دلیلی برای نقض قوانین بین‌المللی نیست؛ چرا که مطابق با ماده هفتم قانون اساسی «دولت منشور ملل متحد، معاهدات بین‌الدول، میثاقهای بین‌المللی است که افغانستان به آن ملحق شده و اعلامیه جهانی حقوق بشر را رعایت می‌کند.»^{۵۶} به رسمیت شناخته شدن سرمایه‌گذاری و فعالیت بخش خصوصی مبتنی بر نظام اقتصاد بازار،^{۵۷} به رسمیت شناختن

همه زبانها و اقوام،^{۵۸} طبیعی دانستن حق آزادی مردم و ممنوعیت تعرض به آزادی و کرامت انسان و مکلف بودن دولت به احترام و حمایت از آزادی و کرامت انسان،^{۵۹} منع شکنجه،^{۶۰} داشتن حق انتخاب کردن و انتخاب شدن،^{۶۱} تاکید بر آزادی بیان،^{۶۲} انتخاب رئیس جمهور از سوی مردم به طور مستقیم،^{۶۳} انتخابی بودن نمایندگان پارلمان^{۶۴} و حق استیضاح اعضای دولت و حتی اختیار نسبی برکناری رئیس جمهور،^{۶۵} حق مردم برای تغییر قانون اساسی،^{۶۶} همه از مصادیق آزادی و دموکراسی غربی در نظام جدید افغانستان است. نکته قابل توجه این است که در این قانون اساسی هیچ جایگاه خاصی برای نهادها و شخصیت‌های مذهبی در نظر گرفته نشده است. به عبارت دیگر، دین اسلام خارج از متولیان آن مورد توجه قرار گرفته است. در نتیجه به رغم اسلامی بودن نظام سیاسی افغانستان و تاکید بر رعایت ارزش‌ها و احکام اسلامی، نهادها و شخصیت‌های مذهبی از هیچ امتیاز ویژه‌ای برای تصدی پست و یا مقامی در نظام سیاسی برخوردار نیستند.

در قانون اساسی عراق نیز رعایت قوانین اسلامی در کنار آزادی و حقوق بشر قرار گرفته است. در ماده دوم قانون اساسی جدید آمده است: «اسلام دین رسمی کشور و منبع اصلی قانون گذاری است. تدوین قوانینی که با احکام ثابت اسلام تعارض دارد جایز نیست».^{۶۷} در عین حال، در همین ماده بر آزادی دموکراسی و رعایت حقوق اساسی مردم تاکید شده است. در این باره چنین آمده است: «تدوین قوانینی که با اصول دموکراسی تعارض دارد، جایز نیست. تدوین قوانینی که با حقوق و آزادی‌های اساسی ذکر شده در این قانون اساسی تعارض دارد، جایز نیست».^{۶۸} در ماده پنجم هم آمده است: «حاکمیت از آن قانون است و مردم مبنای اختیارات و مشروعیت آن به شمار می‌روند و این حق خود را از طریق رای مخفی و مستقیم از طریق نهادهای قانون اساسی اعمال می‌کنند».^{۶۹} مطابق با ماده ششم نیز انتقال قدرت به صورت دموکراتیک و مسالمت آمیز انجام می‌شود.^{۷۰} به علاوه در مواد هشت و نه بر رعایت تعهدات بین المللی عراق تاکید شده است.^{۷۱} حق انتخاب مردم،^{۷۲} برخورداری مردم از آزادی و امنیت،^{۷۳} حفظ مالکیت خصوصی،^{۷۴} حفظ آزادی و کرامت انسان،^{۷۵} ممنوعیت شکنجه،^{۷۶} به رسمیت شناختن آزادی بیان و اندیشه، آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات و تظاهرات

مسالمت آمیز، آزادی تاسیس جمعیتها و احزاب سیاسی،^{۷۷} انتخاب نمایندگان از سوی مردم و تشکیل دولت از سوی مجلس منتخب^{۷۸} و حق برکناری رئیس جمهور، نخست وزیر و اعضای هیأت دولت از سوی مجلس منتخب،^{۷۹} امکان تجدید نظر در قانون اساسی با آراء دوسوم نمایندگان مجلس و از طریق همه پرسی،^{۸۰} همه از مصادیق دموکراسی و آزادی مورد نظر آمریکا در عراق جدید است. در قانون اساسی عراق نیز گرچه رعایت احکام اسلامی مورد تاکید قرار گرفته، اما هیچ سمتی بر اساس معیارهای مذهبی به کسی داده نمی شود. در عراق نیز همانند قانون اساسی افغانستان، نظارتی مانند نظارت رجال مذهبی شورای نگهبان در ایران بر تصویب قوانین، انتخابات و تایید صلاحیت افراد منتخب وجود ندارد و برخی سمتهای سیاسی تنها به علت موقعیت مذهبی فرد اختصاص داده نشده است. بنابراین، بررسی قوانین اساسی این دو کشور نشان می دهد که آمریکا با تغییر ساختار سیاسی در این دو کشور اسلامی نوع جدیدی از نظامهای اسلامی را در نظر دارد که با نمونه های قبلی و موجود کاملاً متفاوت است. این نظام نه سکولار و غیرمذهبی است و نه کاملاً اسلامی. در اینجا ضمن توجه به هویت اسلامی مردم، دموکراسی و آزادی غربی پررنگ تر است و افراد مذهبی برای در دست گرفتن قدرت سیاسی هیچ امتیاز و ارجحیتی بر دیگران ندارند.

پاورقیها:

۱. سیف الرضا شهابی، «استراتژیهای نظامی - امنیتی جدید آمریکا در منطقه»، آبادی، ۸۱/۱/۲۱.
۲. استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه موسسه تحقیقاتی ابرار معاصر، تهران: موسسه تحقیقات و مطالعات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۷۲.
۳. همان، ص ص ۲۷۳ - ۲۷۲.
۴. ریچارد کاگلر، استراتژی نظامی و وضعیت نیرویی آمریکا، ترجمه احمد رضا تقاء و داود علمایی، تهران: دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰، ص ۱۰۹.
5. Donald E. Nuechterlein, in, Terry L. Heyns, *Understanding U.S. Strategy*, Washington: National Defense University Press, 1985, p. 38.
6. Ibid., p. 41.
7. Ibid., pp 45- 50.
8. Graham E. Fuller & Ian O. Lesser, *The Geopolitics of Islam and West*, Colorado: Westview Press, 1995, p. 47.
9. Ibid.
۱۰. «پاکستان: تهدیدی برای جهان»، ترجمه ص. کاظم پور، لوموند دیپلماتیک، نوامبر ۱۹۹۹، در ترجمان سیاسی، شماره ۴۹، ص ۴۶.
11. P.Cotta, Ramusino and M.Martellini, "Nuclear Safety Nuclear Stability and Nuclear Strategy in Pakistan," *Landa Network*, 2002, p. 5.
۱۲. «پاکستان: تهدیدی برای جهان»، پیشین.
۱۳. سخنرانی ریچارد هاس، «به سوی استقرار دموکراسی بیشتر در جهان اسلام»، سایت بازتاب، ۱۳۸۲/۱/۲۴.
۱۴. همان.
۱۵. «پاکستان: تهدیدی برای جهان»، پیشین.
16. Graham E. Fuller, op.cit., p. 51.
17. Ibid.
۱۸. کیت نش، جامعه شناسی سیاسی معاصر؛ جهانی شدن، سیاست و قدرت، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۰، ص ۱۵۷.
۱۹. همان.
20. Jonn Lewis Gaddis, "A Grand Strategy of Transformation," *Foreign Policy*, Nov- Dec 2002.
21. Ibid., p. 1.
22. Ibid.
۲۳. مصاحبه با داوود هرمیداس باوند، «استفاده ابزاری از حقوق بشر نافی اهمیت آن نیست»، یاس نو، ص ۷.

24. Najib Al Khunaizi, "Saudi Arabia and The Period's Need," at: [http:// www.Daralhayat.com](http://www.Daralhayat.com), 9/6/2003.

۲۵. در این رابطه ر.ک به: نامه پنج نفری که در سال ۱۹۹۷ توسط: رامسفلد، ولفویتز، خلیل زاد، فوکویاما و دیک چنی برای کلینتون نوشته شد. سایت بازتاب، ۱۳۸۲/۱/۲۴.

26. Speech by Douglas J. Feith, "Under Secretary of Defense for Policy," U.S. Departement of Defense, 9/6/ 2003, p.1.

۲۷. ریچارد کاگلر، پیشین، ص ص ۱۰۹ و ۱۲۵،

28. Stephen J. Sniegowski, "The War on Iraq: Conceived on Israel," at: <http://www.thornwalker.com>.

۲۹. هنری کسینجر، دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱، ص ص ۴۱۹-۴۱۸.

۳۰. همان.

۳۱. پیروز مجتهد زاده، «جهان در سالی که گذشت»، ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۸۸-۱۸۷، ص ۸.

۳۲. همان.

۳۳. استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، پیشین.

۳۴. مجتبی امیری، «مقدمه ای بر مقاله هانتینگتون تحت عنوان: آمریکا در جهان معاصر»، ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۸۸-۱۸۷، ص ۳۰.

۳۵. سیف الرضا شهابی، پیشین.

۳۶. پرواند ابراهامیان، «رسانه های آمریکا، هانتینگتون و ۱۱ سپتامبر»، ترجمه همشهری، سایت اینترنتی باشگاه اندیشه.

۳۷. سخنرانی ریچارد هاس، پیشین.

38. Jeffrey Bell, "Bush's Grand Strategy," at: <http://www.the-weekly-standard.com>, p.1.

39. Gary Schmit, "Democracy in the Muslim World, at: <http://www.newAmericancentury.org>, p. 2.

40. Ibid.

۴۱. «تغییرات دموکراتیک و سیاست آمریکا در خاورمیانه»، سایت ارتباطی ایران و آمریکا وزارت امور خارجه، ۲۰۰۳/۵/۲۳.

۴۲. همان.

۴۳. سخنرانی ریچارد هاس، پیشین.

44. Scott W. Hibbard and David Little, "Islamic Activism and U.S.," *Foreign Policy*, Washington D.C. : United States Institute of Peace Press, 1997, p.VII

45. Speech by Douglas J. Feith, op. cit.

۴۶. دکترین جورج بوش برای حفظ امنیت ایالات متحده، سایت ایران امروز، ۱۳۸۱/۶/۳۱، ص ۱.

۴۷. سخنرانی ریچارد هاس، پیشین.

48. Scott W. Hibbard & David Little, op. cit., p. 3.

۴۹. «حقیقت نامه: طرحهای پیشنهادی برای خاورمیانه»، سایت فارسی وزارت امور خارجه آمریکا، ۲۰۰۳/۵/۲۳.

50. "U.S. Focus Turns to Afghanistan Reconstruction," United States Consulate Bumbai-India, 2003, p.1.

۵۱. «دور نمای آینده عراق در سناریوی اعلام شده رییس جمهور آمریکا»، مرکز تحقیقات استراتژیک، ص ۱-۲.

۵۲. همان، ص ۲.

۵۳. مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان.

۵۴. قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، ماده سوم.

۵۵. همان، ماده چهارم.

۵۶. همان، فصل هفتم.

۵۷. همان، ماده دهم.

۵۸. همان، ماده شانزدهم.

۵۹. همان، ماده بیست و چهارم.

۶۰. همان، ماده بیست و نهم.

۶۱. همان، ماده سی و سوم.

۶۲. همان، ماده سی و چهارم.

۶۳. همان، فصل سوم.

۶۴. همان، فصل پنجم.

۶۵. همان، مواد نود و دو و صد و یازده.

۶۶. همان، ماده صد و یازده.

۶۷. قانون اساسی جدید عراق، ماده دوم.

۶۸. همان.

۶۹. همان، ماده پنجم.

۷۰. همان، ماده ششم.

۷۱. همان، ماده هشتم و نهم.

۷۲. همان، ماده بیستم.

۷۳. همان، ماده پانزدهم.

۷۴. همان، ماده بیست و سوم.

۷۵. همان، ماده سی و پنجم.

۷۶. همان.

۷۷. همان، ماده سی و ششم.

۷۸. فصل اول قانون اساسی.

۷۹. همان، ماده پنجاه و نهم.

۸۰. رک. به: احکام پایانی و انتقالی در قانون اساسی.

